



ماهنامه ی فرهنگی ، سیاسی ، ادبی
اجتماعی شبنا / شماره پنجم /
اردیبهشت ۱۳۹۹

فهرست مطالب :

دانشگاهی برای فوای زدگان

مردمانی در قرنطینه فود سافته

نقد فیلم

یک فنبان رمان

۹

Nesari93
Miss_leyliiii7
Rezvanespace_b
Fereshte dlr

روابط عمومی شبنا

آموزش و پرورش و تعلیم تربیت عمومی زیر ساخت اصلی سعادت یک ملت
وشرافت یک کشور و در جمهوری اسلامی حرکت به سمت آرمان ها



ماهنامه ی فرهنگی، سیاسی، ادبی اجتماعی شبنامه

شماره پنجم

ماه سال: اردیبهشت ۱۳۹۹

صاحب امتیاز: بسیج دانشجویی حوزه خواهران دانشگاه فرهنگیان تهران

مدیر مسئول: عادلۀ عظیمی

سر دبیر: سیده فاطمه موسوی

روابط عمومی: فرشته دلیر، محدثه نثاری مقدم، عاطفه رضایی، رضوانه بختیاری

عکاس: سپیده میرزایی

ویراستار: سیده فاطمه موسوی

طراح جلد و صفحه آرایی: هانیه قلی بیکی





سارا امیری



مردمانی در قرنطینه خود ساخته

این روز ها مردم در خانه هایشان پناه گرفته اند، از چیزی می ترسند که با چشم سر دیده نمی شود، یک ویروس خیابان ها و دانشگاه ها و مساجد را که تا دیروز مملو از آدم بود به یکباره خالی کرد، ترس از موجودی نادیدنی که همگان را در قرنطینه ای اجباری گرفتار کرد، قرنطینه ای که طولانی و طاقت فرسا شده است. مردم این روز ها به پایان کرونا می اندیشند، برای تمام شدنش روز شماری می کنند و روزانه اخبار را رصد می کنند. خیلی ها پایان قرنطینه را رها شدن از اسارت تعبیر می کنند بسیاری فکر می کنند این ناراحتی و اندوه ریشه کن نمی شود مگر روزی که ریشه کرونا را بکشکانند!!

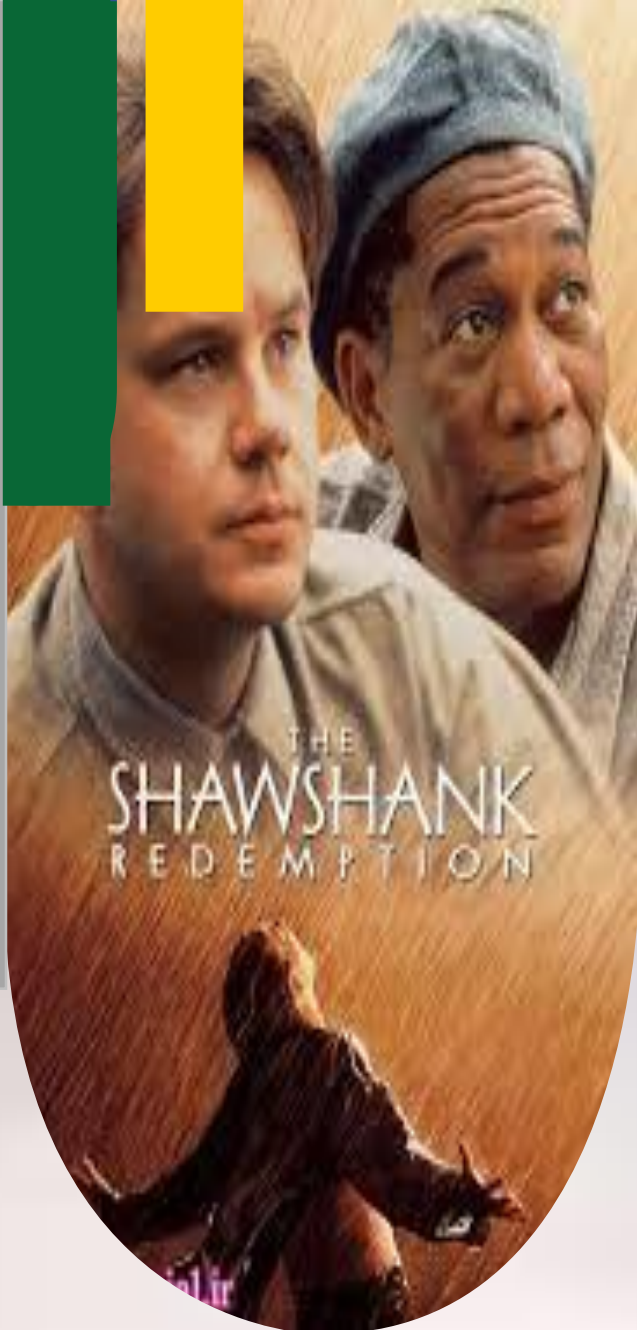
اما به راستی اگر قرنطینه پایان برسد و کرونا را شکست دهیم قرنطینه به پایان می رسد؟؟ بعید می دانم... سال هاست که با سیل و زلزله و خشکسالی دست در گریبانیم، سال هاست جنگ و آوارگی با زندگی بسیاری از مسلمین عجین شده، سال هاست ثروتمندان جهان یوغ اسارت بر گردن جهانیان آویختند، سال هاست ارباب کفر، رعیت را به بردگی گمارده... سال هاست که مردم جهان در قرنطینه خودساخته به سر می برند. واقعیت این است که ما به زندگی در قرنطینه شیشه ای عادت کرده ایم، شیشه های سرد و تاریک استکبار راه بر روشنایی بسته اند، به کوری و نابینایی عادت کرده ایم زیرا دیگر نه حصارهای شیشه ای را می بینیم نه نور روشنایی را... و از مردم شهر نابینایان نباید تعجب کرد که چرا خورشید را دشنام می دهند و تاریکی را پرستش می کنند!! ما خود را محروم کردیم از لطف او، از بی کرانه های کرامت او، از آنچه خدا برای فرزند آدم به ودیعه گذاشت، ما خود را از باقیمانده حجت خدا محروم کردیم. و سال هاست "منتظریم" تا کسی که ما را اسیر قفس های شیشه ای کرده به دادمان برسد. ما از شیشه گر می خواستیم قرنطینه شیشه ای ما را پایان دهد. دریغا که این حصار روز به روز قطور و قطورتر می شد.

سالهاست با کج راهه رفتن ها، خود را در تالاب تاریخ به تبعید ابدی گرفتار کرده ایم. تبعید ابدی به جایی که باقیمانده حجت خدا را نبینیم در حالی که او حاضر و ناظر بود و ما خود را به ندیدن میزدیم. ما تبعید شدگان بودیم که از خدا به سوی شیطان روانه شدیم. این که من، تو و همه جهانیان را در حصار خویشتن به قرنطینه کشانده، شاید شیطانی بود در درون ما، شاید حقیقت این است که ما از خود به خود پناه می بریم!! شاید تنها باید باور می کردیم که:

"خدا" بزرگتر از ظلم
"خدا" بزرگتر است از زور
"خدا" بزرگتر است از ابر قدرت ها
و "خدا" بزرگتر است از "شیطان" است.

و به یاری خدا این قرنطینه ابدی را شکست می دهیم اگر این شعار جاودانه اسلام را نه بر بام ها که در قلب ها فریاد کنیم!! حق این همه لطف و کرامت خدا عشق بود عشقی که ولایت نام گرفت و سرسپردگی در برابر معبود اما ما ولایت خدا را به بهای کمی فروختیم، بد کردیم. ای بقیه الله برگرد، برگرد و پایان بده به روز ها و شب های تاریک و مه گرفته بتابان نور خدا را به سرزمین های تاریک و بی ثمر یا ابا صالح المهدی پایان بده به سال های دراز چشم انتظاری بشکن شیشه های قطور قرنطینه را، برهان ما را از این قرنطینه خودساخته. بر پا کن حکومت صالحان و آزادگان جهان را برگرد ای پسر فاطمه

فریبا نعمتی



نقد فیلم THE SHAWSHANK REDEMPTION

رستگاری در شاوشنک یک فیلم سینمایی آمریکایی در ژانر [درام](#) به نویسندگی و کارگردانی [فرانک دارابونت](#) و بازی [تیم راسنز](#)، [مورگان فریمن](#)، [باب گانتون](#)، محصول سال ۱۹۹۴ توزیع شده توسط شرکت آمریکایی [کلمبیا پیکچرز](#) است. این فیلم براساس داستان کوتاهی از [استیون کینگ](#) به نام «ریتا هیورث و رستگاری در شاوشنک» ساخته شده است و در آن رابینز در نقش اندی دوفرین و فریمن در نقش الیس «رد» ردینگ بازی می کنند.

این فیلم به نحوی ظریف و با رویکردی دوپهلو ، نمادگذاری شده است. این را می توان به راحتی از دیالوگ های رمزگشای شخصیت ها دریافت. ابتدا از نام فیلم شروع می کنیم؛ "رستگاری در شاوشنک" زندان شاوشنک در واقع سمبل بدبختی و تجسم عینی کلکسیون سختی ها و ناامیدی هاست. و رستگاری در آن، شاهکاریست که اندی دوفرین موفق به انجام آن می شود. از این نظر نام فیلم مناسب ترین عنوان ممکن برای این اثر است. در ادامه با شخصیت دوفرین مواجه می شویم که در بیشتر لحظات فیلم(به جز اواخر آن و برخی لحظات دیگر) نقشی محوری دارد. دوفرین نماد مطلق حرکت، امید و میل به زندگی است، در واقع امید که برجسته ترین مفهوم اثر است در کاراکتر دوفرین متجلی شده است. او برعکس بیشتر زندانیان، به خصوص مجرم سنگین وزن و کم تحملی که همراه با او به زندانیان اضافه شد، نه تنها خودش را نمی بازد و زندگی را تمام شده نمی پندارد بلکه با اتکا به شخصیت محکم و انقلابی خود در مسیر بهبود وضع زندگی خویش گام بر می دارد (و این از همان ابتدا و از نخستین دیالوگ هایش با رد مبنی بر درخواست چکش و پوستر زنان محبوبش مشخص می شود) ، او حتی در طول دوران اسارتش (بدون توجه به آزادی و نقشه نجات بخشش) نیز دست از این "بهبودی" بر نمی دارد (و البته اکثر بینندگان فیلم به صورت پیش فرض به این گزاره که "زندان جای "بهبودی" نیست" ، ایمان دارند و دارابونت با خلق کاراکتر دوفرین ضمن نفی این گزاره و البته تشویق مخاطب به تغییر اوضاع، به نوعی آشنایی زدایی می کند و دست به ساختار شکنی می زند، البته همین ساختار شکنی نیز به صورتی تدریجی رخ می دهد (کافیست وجهه ترسیم شده از زندان شاوشنک را در ابتدا و اواسط فیلم مرور کنید) در همین حال در طول فیلم با قطب های دیگری آشنا می شویم.. یکی از آنها بروکس هاتلن است که اهمیت و نقش او هنگام آزادی اش مشخص می شود. شخصیتی که می توان آن را نقطه مقابل دوفرین تلقی کرد. بروکس پیرمردی است که پنجاه سال از عمرش را در شاوشنک سپری کرده و با توجه به وابستگی شدیدش به زندان و به وجود آمدن رابطه ای عاطفی میان او و فضای شاوشنک، می توان این گونه برداشت کرد که هرگز به آزادی و خروج از زندان و فضای بیرون فکر نکرده است. بروکس برعکس دوفرین تسلیم شرایط و سرنوشتش می شود و ترجیح می دهد به جای مبارزه ای که درصد پیروزی اش نزدیک به صفر است(با توجه به اقدامات امنیتی نگهبانان و فضای کلی زندان شاوشنک) به اسارتش "عادت" کند. و در ادامه چوب همین "عادت کردن" و وابستگی را می خورد و این خود نیز حکایت نیشداری است درباره زندگی عده کثیری از انسان ها که به بدبختی خود عادت کرده اند و حتی در صورت مواجه شدن با توفیقی اجباری سعی در بازگشت به زندگی نکبت بار اما آشنای خود را دارند. شخصیت رد اما میان این دو قطب سرگردان است.. رد نه مانند اندی از امیدی استثنایی و تحرکی پرشور لبریز است و نه مانند بروکس و خیلی های دیگر شقاوت خود را می پذیرد. او در ابتدا (همان طور که در سکانس اولیه زندان میبینیم) در انتظار عفو روزگار را سپری می کند و برعکس دیگر زندانیان امید به آزادی دارد(پاسخش به اندی در مورد آزادی را به خاطر بیاورید) اما برای آزادی و نجات از مرگ روحی هیچ تلاش و تحرکی نمی کند.. رد در واقع همانطور که از شیوه روایت داستان مشخص است، شخصیتی تماشاگر و روایت کننده است نه محرک و فعال! در ادامه اما با توجه به اتفاقاتی که در طول فیلم رخ می دهد و با توجه به تباہ شدن عمرش در زندان دچار استحاله می شود و امید خود را از دست رفته می بیند و به سمت قطب ناامیدی رانده می شود.. رد تا مرز رسیدن به عاقبت بروکس هم پیش می رود اما چیزی

که او را نجات می دهد اندی و انگیزه ایست که با پیمانی که با او بست تقدیمش کرد.. در واقع اندی موجبات رستگاری رد را هم فراهم می کند و به زندگی اش روح می بخشد(اندی این کار را در طول اسارتش در زندان نیز انجام می داد) یکی دیگر از شخصیت ها که نقش مهمی در پیشبرد داستان دارد تامی ویلیامز، دزد خرده پایبی است که در اواسط فیلم به جمع زندانیان اضافه می شود. تامی نیز مانند رد میان قطب امید و ناامیدی سرگردان است و این را از تلاش و انگیزه اولیه اش برای سوادآموزی و سپس ناامیدی و خشم او به دلیل شکست خوردن در این راه، متوجه میشویم. اما اهمیت نقش تامی نه در خود او بلکه در هم سلولی سابق او (المو بلچ) در زندان قبلی اش است. تامی با شنیدن علت محکومیت اندی به یاد ماجرای بلچ می افتد و آن را برای زندانیان بیان می کند و این گونه متوجه میشویم که قاتل اصلی همسر اندی، المو بلچ بوده است و به این شکل دارابونت با کم رنگ کردن تعلیق ابتدایی فیلم (ماجرای قتل همسر اندی) و پرداختن به موضوعاتی دیگر و سپس گره گشایی از تعلیق اولیه داستان به شکلی ناگهانی و غیرمنتظره علاوه بر افزایش جذابیت های داستانی فیلم، اندی را (که پس از بهبود وضع زندگی خود در زندان، لبریز از شور و انرژی است) در شرایط انفجار و تحرک قرار می دهد و همین امر کافیست تا علاوه بر به چالش کشیده شدن عدالت (که مبحث جدا و قابل بحثی است) اندی نیز بهانه و به بیان بهتر محرک مناسبی برای تحقق رویایش بیابد.

سپیده میرزایی

بخش آخر:

چند روز کارهای مدرسه را به خانم کاظمی سپرده بودم و خود را در خانه حبس کرده بودم تا به آینده نامعلوم دو دخترم و بی کسی شان فکر کنم. تمام این چند روز سارا با استرس و نگرانی و سایه بی خبر، با کنجکاوی بالای سرم بودند.

گاهی هم از پنجره همان ماشین مشکی شاسی بلند را جلوی در خانه میدیدم در حالی که سارا با عصبانیت با راننده اش صحبت می کرد و مدام دست هایش را در هوا تکان میداد.

آن روز دیگر تصمیم خودم را گرفته بودم، دوست نداشتم دخترانم همچون من زجر تنهایی را با تک تک استخوانهایشان احساس کنند.

چشمان قرمزم را باز کردم که ناگهان صدای رضا در گوش هایم خودنمایی کرد، باورم نمیشد چطور به او اجازه ی ورود داده بودند؟! خیلی عصبانی بودم ام سعی میکردم آرام باشم الان زمان عصبانیت نبود. دستم را به لبه ی تخت گرفتم و از جایم برخاستم، وارد هال شدم وحید روی مبل کنار گلدانها نشسته بود و دخترها گیج و منگ به دور خودشان میچرخیدند و چیزهایی میگفتند که نمیتوانستم تشخیصشان بدهم، به سمت میز رفتم روی همان صندلی همیشگی ام نشستم و بدون هیچ مقدمه ای شروع به حرف زدن کردم.

– اگر الان حاضر شدم باشم باهات هم کلام بشم به خاطر همون بی کسی بود که به سرم می کوبیدی. من کنارت نخواهم موند اما تو می تونی باشی نه کنار من بلکه کنار دخترهایی که نمی خوام حسرت بوی پدر به دلشون بمونه.

صورتش از اخم قابل شناسایی نبود.

ادامه دادم: «می تونی دل دخترات رو به دست بیاری و پدرشان باشی اما دو روز در هفته فقط.»

*راوی:

در دل رضا کمی امید درخشید. او دختران را با مادرشان می خواست، ۱۰ سال بود که بجز مریم به حضور هیچ زنی در زندگی اش فکر نکرده بود

چند ماه طول کشید تا سارا پدرش را قبول کند. هرچند شاید اگر اصرارهای مریم نبود او از سایه هم در نخواستن پدرشان سرسخت تر بود.

رفت و آمد های رضا شروع شد، دیدار با پدر، دل سایه را نرم کرده بود و بعد از ۷ ماه این پدر تازه پیدا شده با سارا و سایه حسابی دوست شده بود. اما در این بین متوجه فرار کردن های مریم از دیدار با او شده بود. دخترانش همانند خودش راضی به این دوری رضا و مریم نبودند؛ اما مریم نمی توانست او را ببخشد.

سایه دلش به حال پدرش می سوخت که سعی در آرام کردن مریم داشت و کسی برای همدرد بودن خود نداشت.

بالاخره یک روز کاسه ی صبر سارا و سایه لبریز شد، حوالی ساعت یازده ظهر بود که سارا گوشی تلفن را برداشت و خیلی سریع شماره پدر را گرفت و بعد از سلام و احوال پرسی در حالی که لبخندی موزیانه در گوشه لبش جا خشک کرده بود با صدایی آرام گفت: «بابا رضا شما رو به جشن آشتی کنون خودتون و مامان مریم دعوت میکنیم، مکان خونه ی کوچیک قشنگمون، لطفا راس ساعت هشت خودتونو برسونید.» و دیگر صبر نکرد تا صدای پر از تعجب و خوشحالی رضا را بشنود و تلفن را گذاشت.

ساعت هشت بود و تقریبا همه چیز آماده شده بود که با صدای زنگ در صدای جیغ سایه به آسمان رفت، مریم در اتاق مشغول رسیدگی به حساب های اداری مدرسه بود که با این صدا ترسید، خودش را جمع و جور کرد و از اتاق بیرون دوید تا ببیند چه اتفاقی افتاده که ناگهان با چشمان خندان رضا روبرو شد این بار نوبت مریم بود تا هینی بکشد و از همان راهی که آمده به اتاقش برگردد، که ناگهان دخترها پشتش دویند و سایه گفت: «مامان امروز روز شماسه لطفا امیدمونو نا امید نکنید.»

معصومیت کلام سایه به قدری زیاد بود که مریم خود را کاملا خلع سلاح شده میدید. سعی کرد اشکی که درچشمانش حلقه زده بود را طوری که رضا متوجه نشود کنار بزند سپس به سمت رضا برگشت و به گوشه هال اشاره کرد و با هم به آن سو رفتند...

پس از ساعت ها گفتگو، مریم کمی نرم شده بود تا با هزار شرط دوباره به زندگی با رضا فکر کند اما غافلگیری اصلی را رضا با قبول سرپرستی دختری از بهزیستی انجام داد تا به مریم بفهماند آن طرز فکرهای گذشته را دور انداخته است با فهمیدن این تصمیم، مریم دیگر نتوانست جلوی اشک هایش را بگیرد و مطمئن شد که خدا رضا را دوباره به او بازگردانده.

حالا سالهاست که از آن ماجرا میگذرد و مریم و رضا خانواده ای دارند که همه ی دنیایشان شده است.

آذر لطفی



اصول پولدار شدن

کوچکتر که بودم نمیدانستم اقتصاد یعنی چه؟! اما حالا خوب میدانم. مثلا میدانم اگر آدم میخواهد پولدار شود باید دلار بخرد و چند روز بعد که گران شد بفروشد. یا مثلا کسی که یک انبار بزرگ ترجیحا در یک جای پرت داشته باشد نان اش در روغن میافتد، چون با پول حلال شیر خشک یا ماسک یا هر چیز دیگری که صلاح ببیند آن را پر میکند مدتی بعد نمیدانم چطور اما اینها گران میشوند بعد آدم میفروشد و پولدار میشود.

یا مثلا میدانم که آدم نباید چیز ایرانی بخرد اما راستش نمیدانم چرا! اما میدانم که جنس خارجی کلاس دارد و آدم را شیک میکند حتی اگر ایرانی باشد و به دروغ رویش نوشته باشند خارجی! یک راه عالی دیگر برای پولدار شدن هست، که با آن به هر زور و کلکی شده باید به بالا بالا ها برسی. روشهایی وجود دارد که خیلی ها از آن استفاده میکنند؛ مثلا میتوان ریش گذاشت و یقه را کیپ تر کرد و خیلی نامحسوس بند (پ) را به کار بست!

خب داشتم میگفتم وقتی رسیدی آن بالا فقط پول است که زیر دستت می آید و تو آن وقت باید دلی از غذا دربیآوری، مگر مال بابایشان است؟! و گمان می کنی اینها همه اش برای پدر جان توست!

در آنجا نباید درنظر بگیری که بعضی ها آنقدر فقیرند که خط فقر تاج سرشان است!

یا مثلا به تو ربطی ندارد که دختر همسایه دوسال است که نامزد است اما پول جهیزیه ندارد. یا حتی نباید حیای گربه ها را داشته باشی. انها با حیا هستند چون از سطل آشغال عقب میکشند تا انسانهای گرسنه چیزی از آن بردارند.

خواب و خیال بس است... پولدار شدن را دوست ندارم، دلم برای امام علی(ع) تنگ شده است، کاش بود، آن وقت کیسه غذا روی دوش اش میگذاشت و دم در خانه ی ادم های فقیر میگذاشت و با بچه هایی که بابا ندارند بازی میکرد. او پولدار بود اما نه مثل پولدار های شهر ما که هیچ فقری را نمیشناسند.

او میگفت: «دنیای ما به اندازه برگ جویده در دهان ملخ هم برایش ارزش ندارد.»

اما عجیب است که دنیا برای بعضی از ما به اندازه خدا می ارزد...

نسترن زارعی





فرهنگی



معلم عاشق یا کارمند دولت؟

همه‌ی ما این جمله شهید رجایی را بارها شنیده ایم که «معلمی شغل نیست، عشق است». از طرفی هم می‌دانیم که قدرتمندترین نظام‌های آموزشی دنیا بیشترین هزینه را برای معلم می‌کنند و معیشت و درآمد معلم دارای اهمیت است. این جمله را بیشتر روز معلم بر در و دیوار مدرسه‌ها و دانشگاه‌ها می‌زنیم یا برای احساسی کردن فضا از آن استفاده می‌کنیم اما واقعیت آن است که این جمله شهید بزرگوار حقیقتی را در خود دارد که بسیار تامل برانگیز است.

معلمی شغل نیست چرا که معلم باید، «مربی» باشد؛ و مربی همان معلم عاشق است! همان که باید دستی باشد از یگانه تربیتگر هستی بر زمین اش تا بر سر مخلوقات محبوبش بکشد، آن هم به مهربان‌ترین وجه. همان کس که گفتار، رفتار، نگاه، حرکات و لباسش، «هدایت» است. و این هدایتگری نمی‌تواند با حکم دولتی، زمان و مکان مشخص داشته باشد.

معلم باید عاشق گونه باشد؛ آن هنگام که سوار بر کشتی خیال دانش آموزش است، ناخدای درنوردیدن مرزهای علم و دانش بشود. بعد به ساحل مقصد برساندشان و بگردد دنبال خوراک‌های فکریشان. گاهی کودک بشود و بازی کند و وسط بازی قاعده بازی کردن یاد دهد تا مبادا در بیچ و خم بازی زندگی گیج شوند و ببازند. و در عین حال یادشان بدهد که داور حقیقی بازی، همان است که قضاوتش حق است و همه باید تسلیم او باشند. معلم عاشق با همه دیو و ددان دشمن سرمایه‌های وجودی تربیتشان می‌جنگد و محیط را از تمام زشتی‌ها و کژی‌ها پاک می‌کند تا مبادا استعدادهایشان شکوفا نشده باقی بماند و بیوسد و حیف شود. معلم عاشق، قلاب دست‌متربیانش می‌دهد و دست روی دستشان می‌گذارد و آرام آرام ماهی‌گیری یاد می‌دهد. هر وقت هم که خطا رفت و ماهی گیرشان نیامد، با حوصله نکته‌ها گوشزد می‌کند و ترفندها می‌آموزد. معلم عاشق دنبال بهانه است تا از میان دفتر و کتاب‌ها پلی بزند برای رسیدن دانش‌آموزانش به عشق ابدی و گر نه اطلاعات که از هر کس و هر جایی غیر از مدرسه هم قابل یافتن است. برای او این نازنین موجودات کلاس درسش مواد مکانیکی برای ساختن و شکل دادن نیستند، او قبل از سوال، جواب‌ها را نمی‌گوید تا تفکر به باد نرود و حقیقت گم نشود.

معلم عاشق، ظهرها میان صفوف نماز جماعت کنار دانش‌آموزانش اقامه عشق میکند، پیشانی‌هایشان را می‌بوسد و از آنها طلب دعا میکند چون دل‌هایشان پاک است! معلم عاشق همان است که هرگز یادش نمی‌رود در قنوت نمازش برای عاقبت به خیری متربیانش دعا کند چرا که می‌داند خدا از او عاشق ترست و صلاحشان را بهتر می‌داند.

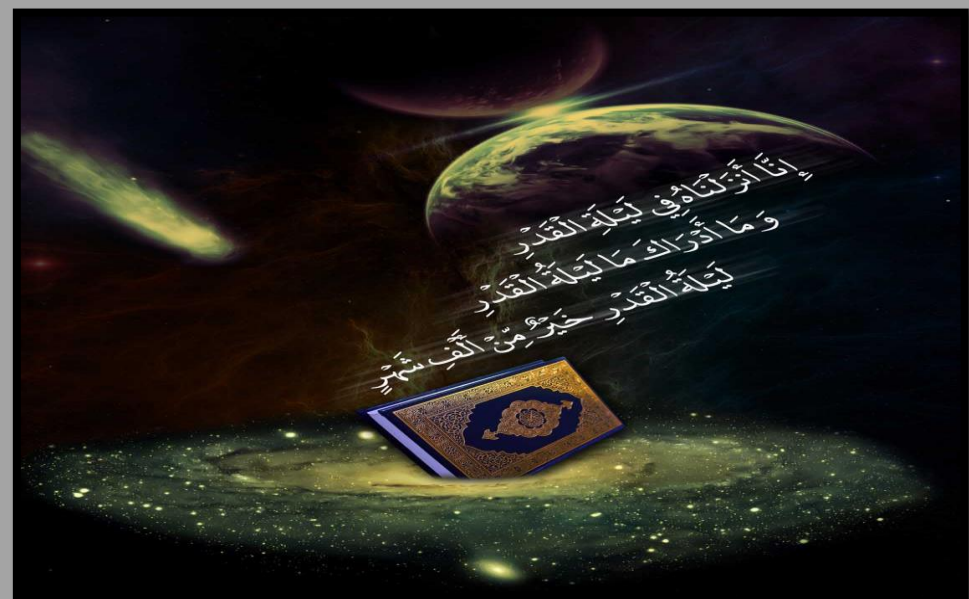
بیاییم معلم‌های عاشق تربیت کنیم! می‌توان برای «آموزش» ساعت تعیین کرد اما برای «تربیت»، هرگز.

تربیتِ معلمی که عاشق نباشد یعنی در روزهای تعطیل و ساعات خارج از حکم دولتی، هدایت‌گری تعطیل است و معلم همان کارمندی می‌شود که برای سخنرانی در کلاس درس حقوق می‌گیرد.

محدثه ظفرمند



قدر شناسانه



شب قدر یک فرصت است، فرصتی برای نیایش با معبود که این راز و نیاز ما با خدا به نزدیک تر شدن ما با قلب و روح خود منتهی می‌شود.. شب قدر شاید فرصتی باشد برای شناخت خودی که در میان روزمره‌های سال گمش کرده بودیم، فرصتی برای رسیدن به یک حقیقت که پیش از این زندگی با خدای خود عهد بسته بودیم و اینک در شب‌های قدر به دنبال احیای آن در وجود خود هستیم، چراغ احیایی که نور خود را اول از هر چیز بر قلب ما می‌تاباند...

و مگر نه که خودشناسی مقدمه خداشناسی است...

اما شب قدر به معنای واقعی کلمه یک فرصت است تا شبی باشد از جنس همان که دنبالش بودیم، از جنس جست و جو و حقیقت‌طلبی، شب قدر باید شبی باشد که بر خلاف دیگر شب‌های سال از جنس عادت نباشد، چرا که عادت ما را از تفکر باز می‌دارد.

عادت به انجام سلسله وار عبادات متداول شب‌های قدر بدون اندیشه و تلاش برای رسیدن به اصل بندگی تفاوتی با شب‌های دیگر ندارد و با این اوصاف چه بسا که سحر بیداردلان بهتر از شب قدر زاهدان باشد.

شب قدر فرصتی برای یافتن نشانه‌های دیرین است، نشانه‌هایی که درست مانند ماه شب چهارده در آسمانی صاف بهتر از هر زمان دیگر دیدنی خواهد بود.

با کمی تفکر می‌توان روشنایی این نشانه‌های اصلی شب‌های قدر را بازشناخت، مگر می‌شود در شبی که خداوند کلمات خود را بر قلب پیامبر فرود آورد تنها به قرآن مکتوب بسنده کند و قرآن ناطق خویش را بر قلب امت فرو نفرستد، با نگاه دقیق تر می‌توان دریافت اتفاقی نیست که مولای متقیان در کعبه چشم به جهان می‌گشایند و در شب قدر با شمشیر جهل مردم به شهادت می‌رسند...

آری نشانه‌های روشن شب‌های قدر که در جست و جوی آن هستیم چیزی نیست جز شکرگزاری از نعمت امامت که بزرگترین لطف خداوند بر نسل انسان است، حقیقت وجود انسان نیز چیزی نیست جز اصل ولایت مداری که از ازل بر سر لوحه قلب‌ها حک شده بود.

این که ما در شب‌های قدر هر بار که قرآن بر سر می‌گیریم و خدا را به امامانش سوگند می‌دهیم فرصتی است برای این که یادمان نرود کائنات و جهان چیزی نیست جز ولایت پروردگار و اولیاء او و این همان راه وصال به حقیقت روشنایی است و شب‌های قدر امسال با شور و شوق بیشتری نوای و الحجه و الحجه و الحجه سر می‌دهیم.

ای دلیل اصلی احیای این شب‌ها، بیا و احیا کن قلب‌های مرده ما را که این بار ولایت را با شور و شعوری حسینی فریاد می‌زنیم.

فریبا نعمتی

عَلَمنا

در اعماق معلمی باید غرق شد، باید شناگر ماهری بود، باید چشید خنده های از سر شوق یادگیری را، باید با وجودت حس کرد جرقه ی " آهان فهمیدم " را، باید گل بوسه های گچ را نوازش کرد، این ها همان چاشنی آموزگاریست که باید با جان و دل میل کرد که روزگاری با خاطره هایش زندگی خواهی کرد...

معلمی شغل عجیبی است و در عین حال جذاب و شگفت انگیز که هیچ روزیش شبیه هم نیست و در هر ثانیه اش، به امید فردایی بهتر تفکر دانش آموزی می شکفت...

آینده بشر در جهان کلاس من است، آینده ای که ظرفیت خوب و بد را دارد و همه چیز به تو وابسته است که چگونه پرورش بدهی، رئیس جمهور و رهبران آینده و نویسندگان ای که در دهه های بعدی افکاری را تغییر خواهد داد یا...

همه چیز بر دوش توست، درد فهمیدن و فهماندن و مفهوم شدن...اما با عاشقی در این راه همه چیز آسان میشود، لازم نیست نگران شوی برای برانگیختن ذهن های پرتکاپو و زنده کردن ابتکار دانش آموزانت، فقط علاوه بر تکلیف و مشق، یک موضوعی هم برای فکر کردن به آن ها بده...

آخر معلم هم باید علم آموزش دهد و هم روش و کار تفکر تعلیم دهد و هم رفتار و اخلاق آموزی در کار او باشد.

حالا بیا ببیند تا با هم برویم بالای آن قله هایی که رهبر عزیزمان از آن جا به فردا می نگرد " پایه ریز تمدن نوین اگر نیروی انسانی شایسته نباشد، تمدنی به وجود نخواهد آمد " باید آنطور که ایشان سفارش میکنند فرزندان تربیت کنیم برای تمدنی که راه ظهور امامان هموار شود...

اصلا اجازه بدهید خاکی بگویم کار ما جهادگری در میدان جهل و بی سواد و ظلمات است که قرار است شاگردان را به دنیای باسوادی و نور و هویتشان برساند.

باید یادآور شوم که صدا و سیمای یک معلم، بیشتر از تمامی برنامه های صدا و سیما انسان ساز است، اما مهمتر از همه ی این ها روح با تقوا و اخلاص است که کاری میکند تا معلمی شما عبادت ارزشمندی در درگاه الهی شود و تاثیر حرف هایت را چندین برابر میکند.

یادت باشد جمع هر کلاس درس وقتی مثبت میشود که معلم آن ها منهای منیت باشد

امیدوارم در ریل سنده تحول، قطار آموزش و پرورش ات را بر همان سرنمزی که خداوند از تو انتظار دارد، با انگیزه برسانی.

مآئده روح نواز



ميلاد امام سخاوت

خنده بر لب زمين و آسمان رخنه کرده، گویا گل پسرِ علی(ع) و فاطمه(س) قدم نهاده تا اين دنيا را گلستاني از مهر و محبت کند...
 آمدی تا باور و ايمان و صفا را به قلب های خاک خورده ی ما انعکاس دهی تا از نور مهربانی ات جلایی دوباره بگیرد...
 آمدی تا اقيانوس کرامت و سخاوت تلاطم و خروشانی ديگر بگیرد و ما سائلان را در خود غرق کند...
 آمدی که غربت هم احساس تنهایی نکند و از غم به خودش نپیچد...
 آمدی تا عشق در قلب های نا آرام ما جوانه بزند...
 می دانی، وقتی آمدی باز عطر علی(ع) در کوچه های بی وفای کوفه، ما را به دیار غربت برد...
 ای امام سخاوت
 هم خانه حسين(ع)
 پشتوانه علی(ع)
 امروز خورشید کوثر، با رسیدن تو مادر شده است.
 و چه زیباست لبخند علی(ع) که با طلوع تو اتفاق افتاد...
 رمضان،بهترین ماه خدا نیمی ست که منتظر عطر خوش یاسمن است...
 شما اصلا مقدمه شب قدر هستيد تا دل های مارا آماده کنید، دل های ما را نورانی کنید
 تا قلب ها گنجایش اين همه مهربانی را پیدا کنند.
 از حُسنِ "حَسَن" است، اگر لطفی به ما می رسد.



مائده روح نواز

حکمت و جذب

حتما همگی شما تا به حال از قانون جذب و مثبت اندیشی چیزهایی شنیده اید.
 قانون جذب به ما می گوید : به هرچه فکر کنید، آن چیز را وارد دنیای خودتان میکنید . شاید در نگاه اول کمی غیر واقع بینانه به نظر بیاید اما با تمرین مکرر قانون جذب به این باور خواهید رسید.
 خوب بحث من الان این هست که آیا قانون جذب منافاتی با حکمت خداوند دارد؟
 مثلا، ممکن است من یک چیز را بخواهم و دائما به آن فکر کنم و تلاش کنم و حس خوب داشته باشم تا آن را جذب کنم اما خداوند صلاحش نباشد و من نرسم ؟!!!!
 پاسخ این سوال چیست ؟
 حکمت خداوند راه است نه خواسته ما فرض کنید شما از شخصی خوشتان می آید و دائما به او فکر میکنید و در تلاش برای جذب او هستید اما میسر نمی شود خداوند شخص دیگری وارد زندگی تان می کند . چرا چون چیزی که شما میخواهید را آن شخص دلخواهتان به شما نمی دهد و شما فقط ظواهر را می بینید ولی خداوند به ظاهر و نهان آگاه است .
 خداوند می داند در صورت رسیدن به خواسته دل خواهتان نه تنها آرزوهایتان محقق نمی شود بلکه چه بسا سختی ها و مشکلاتی برایتان به وجود بیاید. پس حکمت خداوند راه است نه خواسته ما.
 ما به چیز های خوب فکر می کنیم و آن ها را وارد زندگی خود می کنیم ،حکمت خداوند شخص و یا هر چیزی را در اختیار ما می گذارد که ما حس خوبی را که می خواستیم بگیریم
 را به ما می دهد نه لزوما آنچه را که می خواستیم .
 او درقرآن میفرماید : چه بسا چیز هایی را دوست ندارید در حالی که آن به نفع شماست و چه بسا چیز هایی را دوست دارید در حالی که همان به ضرر شماست و شما نمی دانید و خداوند می داند...
 قانون جذب به ما گوش زد می کند که: «شما توانایی کافی برای تغییر هر چیزی را دارید چرا که می توانید از طریق افکارتان و احساساتتان هر چیزی را که بدست آوردید در آن تغییر ایجاد کنید.»
 چرچیل نیز در این باره می گوید: «شما ذره ذره و قدم به قدم دنیای خود را می سازید .»
 پس به چیزهای خوب فکر کنید آن ها را مجسم کنید و به زودی آن حس را دریافت کنید.
 «با تشکر از آقای امیر شریفی کارشناس قانون جذب»

ملیکا خلج کاشی



بازی پنتاگو

پنتاگو بازی فکری جذابی است که در سال ۲۰۰۴ توسط توماس فلودن سوئدی طراحی و ساخته شده‌است و از همان ابتدا هر ساله جوایز معتبری را از آن خود کرده‌است. از جمله آن که چند سال • پیاپی (۲۰۰۱ تا ۲۰۰۵) به عنوان بهترین بازی سال در کشورهای مختلف برگزیده شده‌است. در این بازی ۲ نفره که در رده بازی‌های استراتژیک-انتزاعی طبقه‌بندی می‌شود. سادگی روش یادگیری به همراه امکان پیگیری استراتژی‌های پیشرفته در این بازی به علت وجود قاعده چرخش صفحه‌ها پس از هر حرکت باعث می‌شود تا همهٔ افراد (مبتدی تا پیشرفته) از این بازی ساده و در عین حال عمیق فکری لذت ببرند

روش بازی

- ۱- ابتدا رنگ مهره هر یک از دو بازیکن (سفید یا سیاه) و شروع‌کننده بازی را به قید قرعه انتخاب کنید.
- ۲- تلاش کنید پیش از رقیبتان پنج مهره خود را در هر جای صفحه در یک ردیف عمودی، افقی یا اریب پشت سر هم قرار دهید.
- ۳- در هر نوبت یک مهره خود را در هر جای صفحه که می‌خواهید قرار دهید. سپس باید یکی از چهار قسمت صفحه بازی را به دلخواه انتخاب کنید و به سمت راست یا چپ به اندازه ۹۰ درجه بچرخانید.
- ۴- اولین کسی که بتواند پنج مهره هم‌رنگ خود را پشت سر هم ردیف کند برنده بازی است.
- ۵- در این بازی دو نفره هر بازیکن به نوبت مهره‌ای را در صفحه قرار می‌دهد و سپس یکی از صفحه‌ها را به دلخواه ۹۰ درجه (هم جهت یا خلاف جهت گردش عقربه ساعت) می‌چرخاند. اولین کسی که بتواند پنج مهره از مهره‌هایش را در راستای افقی، عمودی یا اریب پشت سر هم ردیف کند، برندهٔ بازی است. سادگی روش یادگیری به همراه امکان پیگیری استراتژی‌های پیشرفته در این بازی به علت وجود قاعدهٔ چرخش صفحه‌ها پس از هر حرکت باعث می‌شود تا همه افراد (مبتدی تا پیشرفته) از این بازی ساده و در عین حال عمیق فکری لذت ببرند.

مثلاً:

۱- سیاه مهره‌ای را در صفحه قرار می‌دهد

۲- سپس یکی از صفحات را ۹۰ درجه می‌چرخاند.

۳- با ردیف شدن ۵ مهره در یک راستا سیاه برنده می‌شود

این بازی در عین سادگی، پیچیده و عمیق نیز هست و این قدرت را دارد که با حرکاتی ساده، ذهن کودک را بچرخاند و توانایی تفکر منطقی و تحلیل شرایط را برای او به ارمغان آورد.

مریم صادقی



یادداشت سردبیر

سلام.

ان شاءالله طاعات و عباداتتان مورد قبول درگاه حق قرار گرفته باشد و از تک تک لحظات این ماه پربرکت که همانا از برترین و والا ترین ماه های سال است نهایت بهره را برده باشید.

در وصف برکات این ماه همین بس که مولای جان ها، حضرت علی(ع)، در غرالحکم میفرمایند: «روزه ی قلب بهتر از روزه ی زبان و روزه ی زبان بهتر از روزه ی شکم است.» پس بیایید با روزه ای از جنس عبادت قلب در ادامه ی این ماه نورانی میهمان سفره ی الهی باشیم.

شماره پنجم نشریه شبنا گلچینی بود از عطر آغوش معلم تا بوی خوش شب های قدر و حتی تلنگری برای بیداری خوابزدگان و... که امیدواریم دوستش بدارید و از شوق نهفته در میان سطر سطرش برای عزیزانتان تعریف کنید.

پیشاپیش ممنونیم از این که ما را از نظرات سازنده ی خود بهره مند میسارید و چراغ راهنما هستید.

یا علی.



توجه

۱. شبنا یک نشریه کاملاً فراچناحی بوده، لذا تمامی مطالب و محتوای آن فارغ از هرگونه جهت گیری و بطور کاملاً بی طرف تهیه و تدوین شده است.

۲. توجه شود که در این مجله از اسماء متبرکه استفاده شده است لذا حفظ حریم و احترام آن به عهده ی خواننده می باشد.

۳. خواهشمندیم از هرگونه کپی برداری و یا استفاده ی صرف از محتویات نشریه خودداری شود. بدیهی است که الهام گیری و استفاده از تجربیات این اثر بلا اشکال می باشد.

۴. لطفا نظرات انتقادات و پیشنهادات خود را با روابط عمومی نشریه که آیدی تلگرام آن روی جلد نشریه درج شده است، در میان بگذارید.

روابط عمومی شبنا :

Miss_leyliiii7

Fereshte dlr

Rezvanspace_b

Nesari93